

اختلاف پیدا کرد و دوبرادر، از هم جدا شدند و پادوسیان به طبرستان رفت و در محل موسوم به (رستم‌دار) سکونت کرد و خود را پادشاه طبرستان خواند گویانکه پادشاه تمام طبرستان نبود و سلطنت پادوسیان از سال چهارم بعد از هجرت در رستم‌داد مازندران شروع شد و فرزندان او بعد از وی سلطنت رسیدند و سی و پنج پادشاه از نسل پادوسیان یکی بعد از دیگری سلطنت کردند و قلمرو پادشاهی آنها هم مازندران بود و بعضی از آنها بر تمام طبرستان سلطنت مینمودند و برخی بر قسمتی از آن و سلطنت سلسله پادوسیان هشتصد و چهل و یک سال (تا سال ۸۸۱ هجری) طول کشید و بعد از اسلام، سلسله‌ای وجود ندارد که باندازه سلسله پادوسیان سلطنت طولانی کرده باشد. کریم خان زند خواجه قاجار را مورد تحسین قرارداد و گفت اطلاعات وی بدون سابقه بود و او، از وجود ملوک پادوسیان اطلاع نداشت.

مرتبه‌ای دیگر در مجلس کریم خان زند، از طنز و ظرائف صحبت میکردند و نام عده‌ای از شعرا و نویسندگان را بر زبان آوردند و اشعارشان را خواندند و لطائفشان را نقل کردند. کریم خان زند گفت اینها کسانی هستند که ما میشناسیم و کسی نیست که طنز سرایی چون عبید زاکانی را نشناسد و آیا یک طنز سرای دیگر را سراغ دارید که تا امروز اسمش بگوش ما نرسیده باشد. کسی نتوانست جواب بدهد و آقا محمد خان قاجار اجازه صحبت خواست و گفت تصور نمیکنم که اسم (ابوالعینا) ی اهوازی بگوش شهریار زند رسیده باشد. کریم خان زند گفت من این اسم را نشنیده‌ام. آقا محمد خان قاجار گفت ابوالعینای اهوازی یکی از طنز سرایان برجسته است که مدت نود و دو سال عمر کرد و در سال ۲۸۳ هجری زندگی را بدرود گفت و در قرون اولیه اسلام کسی نیامد که پیش از او، لطائف و ظرائف گفته باشد مشروط بر آن که لطائف و ظرائف را با موازین آن عهد مورد قضاوت قرار بدهند نه با مأخذهایی که امروز برای ذوق در دست میباشد.

کریم خان گفت تصدیق میکنم که ذوق مردم عوض میشود و آنچه در دوره شاه طهماسب اول و شاه عباس اول سلاطین صفوی جزو لطائف و ظرائف بود امروز، شاید مورد قبول واقع نگردد. مع هذا اگر از لطائف و ظرائف ابوالعیناء چیزی در خاطر داری برای ما نقل کن. آقا محمد خان قاجار گفت ابوالعیناء تا سن پنجاه سالگی و بروایتی تا سن شصت سالگی بینا بود و بعد از آن نابینا شد اما نابینائی از ذوق و قریحه‌اش نکاست و با این که دیگر نمیتوانست کسی و چیزی را ببیند، از هر فرصتی استفاده میکرد و لطیفه‌ای میگفت. یک روز، مردی در کوچه کنارش قرار گرفت و ابوالعیناء از او پرسید کیستی؟ آن مرد جواب داد من یکی از اولاد آدم هستم و ابوالعیناء گفت خداوند پدر و مادرت را بیمارزد چون مدتی است که من تصور میکردم که آدم وجود ندارد و نسل آن از بین رفته است. روز دیگر یکی از آشنایانش با او گفت ابوالعیناء انگشتری را که در دست داری بمن ببخش. آن مرد گفت برای چه به تو ببخشم؟ مردی که از او انگشتر میخواست گفت برای این که هر وقت این انگشتر را می‌بینم بیاد تو بیفتم ابوالعیناء گفت برای این که پیوسته از من یاد کنی بخاطر بیاور که من این انگشتر را بتو ندادم زیرا عطیه دریافت نکرده بهتر انسان

را بیاد صاحب عطیه میاندازد . يك روز ابوالعینا در مجلس (صاعد بن مخلد) وزیر (المتوکل) خلیفه عباسی حضور داشت و صاعد بن مخلد مردی ممسک بود و هرگز بخشش نمیکرد و در آن روز که ابوالعینا در محضر وزیر حضور داشت یکی از حضار راجع بسخاوت طائفه برمکیها صحبت میکرد و بذل و گشاده دستی آنها را میستود . وزیر از اظهارات آن مرد ناراحت شد و گفت اینها که تو گفتی حقیقت ندارد و افسانه است و عدهای از افراد گزافه گو این شایعات را در افواه انداخته اند . ابوالعینا گفت ای وزیر، پس برای چه تا امروز حتی يك نفر گزافه گو پیدا نشده که یکی از این دروغها را راجع بتو بگوید ؟ هنگامی که (عبیدالله بن سلیمان) حاکم بصره بود ، ابوالعینا نزد وی رفت و درخواست ملاقات کرد ، حاکم بصره بوسیله حاجب خود برای ابوالعینا پیغام داد که من کاردارم و نمیتوانم تورا بپذیرم . ابوالعینا با صدای بلند بطوری که حاکم بشنود گفت من از این جهت پیش تو آمدم که بر سر کار هستی و اگر بر سر کار نباشی من با تو کاری نخواهم داشت و حاکم بصره مجبور شد ابوالعینا را بپذیرد . المتوکل خلیفه عباسی مثل اکثر خلفای بنی عباس عادات مخصوص داشت و علاقمند برویت هلال (ماه نو) و خواندن خطوط سکه های قدیمی بود و روزی گفت اگر ابوالعینا نایبنا نبود من او را ندیدم خود میکردم و ابوالعینا برای خلیفه پیغام فرستاد که اگر مرا از رویت هلال و خواندن خطوط سکهها معاف کنی هیچ نقص برای ندامت ندارم . هر وقت درب خانه ابوالعینا را میکشیدند و او میگفت کیست ؟ و دق الباب کننده میگفت من هستم مرد نایبنا پاسخ میداد جواب تو فرقی با صدای چکش در ندارد و هویت تو را معلوم نمیکند .

کریم خان زند از این صحبتها لذت میبرد و اگر آقا محمد خان قاجار بقول مورخین دوره قاجاریه (سحر کلام) داشته آن سحر ناشی از اطلاعات تاریخی و ادبی وی بوده است . بعضی از نویسندگان دوره قاجاریه نوشته اند که کریم خان زند خبط کرد که حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار را مامور اشغال استرآباد نمود و نباید آن کار را بکسی واگذارد که پدرش را بقتل رسانیده بود و باید بداند که پدر کشته هرگز آشتی نمیکند . ولی شاید منظور کریم خان زند این بود که دو طائفه قاجاریه را که یکی طائفه اشاقه باش و دیگری طائفه قاجار دولو باشد بدست خودشان از بین ببرد و اگر عمر کریم خان زند وفا میکرد شاید آن نقشه بموقع اجرا گذاشته میشد .

حسین قلی خان وقتی که برای ورود به استرآباد از راه قلعه نمکه برای افتاد نوجوان بود و با پنج هزار مرد جنگی ، بدون توپ ولی با مقداری زنبورک خود را به قلعه نمکه رسانید حسین قلی خان میتواند از دامغان توپ حمل کند زیرا در آنجا توپ وجود داشت ولی راه بین دامغان و استرآباد طوری بود که آن جوان نمیتوانست توپهای خود را از آن عبور بدهد و بقلعه نمکه برساند ولی زنبورکها را هر طور که بود به قلعه نمکه رسانیدند .

وقتی حسین قلیخان به آن قلعه رسید مشاهده کرد که یگانه دروازه قلعه مسدود است . وی برای فتح قلیخان دولو حاکم قلعه و (جانمحمدخان دولو) معاون وی (یا

پیشکاروی) پیغام فرستاد که درب قلعه را بکشایند و تسلیم شوند و برای خود و قلعگیان تولید مزاحمت نکنند. ولی آن دو نفر جواب دادند که بآنها دستور مقاومت داده شده و نمیتوانند قلعه را تسلیم نمایند. حسینقلی خان دانست که باید قلعه را با قوه قهریه اشغال نماید و عده‌ای از سربازان خود را (بروایتی پانصد نفر) مامور کرد که راه قشلاق یعنی راهی را که بسوی استرآباد میرود اشغال نمایند تا اینکه از آنجا به فتحعلیخان دولو و جانمحمد خان دولو کمک نرسد. آنگاه بمناسبت فصل بهار و این که در آن منطقه، در آن فصل، زیاد باران میبارید دستور داد که برای سربازان و دواب سرپناه بسازند تا این که در روزهای بارانی، قشون وی متفرق نگردد.

روش قلعه‌گیری در دوره‌ای که کریم خان زند در ایران سلطنت میکرد در آن کشور خیلی با ادوار گذشته فرق نداشت ولی در اروپا، با اعصار قدیم فرق کرده بود. زیرا در اروپا، قلاع جنگی را طبق نقشه‌ای که (وبان) مهندس فرانسوی ابداع کرده بود میساختند و امروزه نقشه وبان فرانسوی در ساختن قلاع جنگی مورد استفاده میباشد. اساس نقشه وبان این بود که قلعه‌های جنگی باید طوری ساخته شود که خمپاره توپهای آن یکدیگر را تقاطع نماید تا این که مهاجم بین خمپاره‌ها قرار بگیرد و نابود گردد. وبان فرانسوی که مهندس لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بود اولین کسی است که نقشه ساختن دژهای زیرزمینی را در استحکامات طرح کرد یعنی نقشه‌ای کشید مثل نقشه استحکامات خط (ماژینو) و خط (زیگفید) در جنگ جهانی دوم. اما نقشه او راجع به دژهای زیرزمینی مورد توجه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه قرار نگرفت و چون شاه نقشه وی را در آن قسمت نپسندید آن قسمت از نقشه وبان وارد مرحله عمل نشد. در عوض قسمتی دیگر از نقشه‌اش راجع باین که در قلاع جنگی، برج‌ها باید طوری ساخته شود که شلیک توپهای آن یکدیگر را تقاطع نماید تا این که خصم در ملتقای خمپاره‌ها نابود گردد مورد توجه لوئی چهاردهم قرار گرفت و دستور داد که تمام قلاع جنگی را آن طور بسازند و سایر کشورهای اروپا از فرانسه تقلید کردند و قلاع جنگی را طوری ساختند که خمپاره توپهای آن، یکدیگر را تقاطع نمایند.

قلاعی که در ایران ساخته میشد هنوز دارای آن نقشه نبود و قلعه‌ها را بسادگی میساختند بدون این که برای برج‌ها نقشه‌ای مخصوص را در نظر بگیرند. يك قلعه جنگی در بسیاری از نقاط ایران عبارت بود از يك حصار مربع یا مربع مستطیل یا کثیرالاضلاع، دارای برجهای متعدد. گاهی آن برجها را مدور میساختند و زمانی مربع شکل و در بسیاری از قلاع، برجها دارای مجاری مخصوصی که از آنجا روی مهاجمین آب جوش یا سرب مذاب میریختند نبود. غلبه بر آن نوع قلاع که قلعه نمکه هم یکی از آنها بود برای مهاجمی که توپ داشت آسان بود و بوسیله توپ قسمتی از برجها و حصار را ویران میکرد و داخل قلعه میشد و با محصورین میجنگید و چون محصورین بر اثر طول مدت محاصره ضعیف شده بودند آنها را از پا در میآورد. مهاجمینی که توپ نداشتند برای غلبه بر قلاع مستحکم دچار اشکال میشدند و اول قلعه را محاصره میکردند و راه وصول آذوقه و آب

را به محصورین می‌بستند و آنگاه درصدد برمی‌آمدند که بوسیله حفر نقب وارد قلعه شوند یا دیوار قلعه را ویران نمایند. محصورین اگر يك فرمانده دلیر داشتند گاهی از قلعه خارج می‌شدند و به مهاجمین حمله می‌کردند و اتفاق می‌افتاد که می‌توانستند که مهاجمین را متفرق کنند. اما اگر نیروی مهاجمین قویتر از محصورین بود و فرمانده مهاجم، مردی لایق بشمار می‌آمد محصورین بعد از خروج از قلعه، نمیتوانستند کاری مفید از پیش بردارند و عده‌ای بقتل میرسیدند و مجروح می‌شدند و بقیه بدون اخذ نتیجه بدرون قلعه مراجعت می‌کردند. اتفاق می‌افتاد که مهاجمین و محصورین، هر دو توپ داشتند و آنوقت فرمانده نیروی مهاجم مجبور میشد که قشون و توپهای خود را از قلعه‌ای که مورد محاصره بود دور نماید تا دوچار گزند توپهای محصورین نشود. ولی در تاریخ جنگ‌های ایران کمتر اتفاق افتاده که محصورین توپ داشته باشند. زیرا ساختن قلاعی که در آنها بتوان از توپ استفاده کرد مستلزم هزینه‌ای گزاف بود و امرای محلی که برای دفاع از خویش قلعه‌ای می‌ساختند نمیتوانستند هزینه بنای يك قلعه بزرگ را با حصارى که توپ در پشت حصار حرکت نماید و از يك برج به برج دیگر یا از يك مزغل به مزغل دیگر منتقل شود برعهده بگیرند.

سلاطین ایران، عادت نداشتند که قلعه بسازند بلکه عادتشان این بود که پس از تصرف يك قلعه آن را ویران می‌کردند که بازپناهگاه دسته‌ای از یانگیان نشود. از بعضی از سلاطین ایران که قلاع یا دیوارهایی مقابل اقوام بیگانه ساختند گذشته، اکثر قلاع جنگی ایران بدست امرا و حکام محلی بوجود می‌آمد تا در موقع خطر، بدرون قلعه پناه ببرند و از آسیب خصم مصون باشند. يك قسمت از آبادیهای ایران هم در قدیم دارای دیوار بود و بعضی از جهانگردان خارجی پس از ورود بایران دیوار آبادیها را با قلاع جنگی اشتباه کردند و تصور مینمودند هر قریه که دارای حصار میباشد يك قلعه جنگی است.

قلعه نمکه يك دژ جنگی نبود بلکه دیوار عادی قریه نمکه بشمار می‌آمد منتها برج هم داشت. فتحعلیخان دولو و جانمحمدخان دولو بعد از این که وارد قلعه مزبور شدند دیوار را با کمک اهالی (که آنها را به بیگاری گرفتند) محکم کردند و برای احتیاط مقداری آذوقه در قلعه گرد آوردند.

اطراف قلعه نمکه چشمه وجود داشت اما آب قلعه نمکه آب نهر بود و از خارج وارد آن قلعه میشد. فتحعلیخان و جان محمد خان پیش بینی کردند که در صورت وقوع جنگ، ممکن است که آن آب بدرون آبادی نرسد و مردم را وادار نمودند که چاه حفر کنند و چون سکنه آبادی نمیتوانستند چاه را در نقاط مرتفع حفر نمایند مجبور شدند که در کم عمق‌ترین نقاط آبادی مبادرت به حفر چاه نمایند. اما بعد از این که محاصره قلعه نمکه از طرف حسین قلی خان شروع و او مجرای نهر را مسدود کرد تا آب وارد آبادی نشود و آب نهر را در دره سرازیر نمود مردم قلعه نمکه از کم‌آبی ناراحت نشدند. چون حسین قلی خان در فصل بهار آن قلعه را مورد محاصره قرارداد و در آن فصل در قشلاق و

بیلاق زیاد باران میبارد و مردم قریه نمکه طبق عادت ، آب باران را در ظرف های بزرگ ذخیره میکردند که برای آشامیدن و شستن از آن استفاده نمایند و هنوز در آن مناطق بهمان ترتیب از آب باران استفاده مینمایند .

سکنه قلعه نمکه که گفتیم يك مشت کشاورز و مربی دام بودند و با کسی سرچنگ نداشتند از گرسنگی و تشنگی آسیب ندیدند اما بمناسبت وضع طبیعی آن آبادی در تمام ساعات روز، و در شب ، تا موقعی که هوا از نورماه روشن بود ، هدف گلوله تفنگ و زنبورک قرار میگرفتند زیرا قلعه نمکه در دامنه کوه قرار گرفته بود و قشون حسین قلی خان آن قلعه را در محاصره داشت و قسمتی از سربازانش بالای قلعه ، یعنی بالای کوه بودند و از آنجا درون قلعه را میدیدند و میتوانستند هر کس را که از يك طرف بسوی دیگر میرود هدف گلوله قرار بدهند . سربازان حسین قلی خان وقتی از بالا به حصار قلعه نزدیک میشدند هدف گلوله قرار میگرفتند و از پائین و طرفین هم نمیتوانستند بدون خطر به حصار نزدیک شوند اما از بالا، بر قلعه مشرف بودند .

حسین قلی خان که راه وصول ، نیروی امدادی را به قلعیان بسته بود ب فکر افتاد که از مزیت تعبیه الجیشی که نسبت به سکنه قلعه دارد استفاده نماید و بر آنها سنگ بیارد تا این که زودتر آنان را از پا در آورد عده ای از سربازان حسین قلی خان مامور شدند که سنگ های کوه را جمع آوری کنند و بیاورند و بعد از این که مقداری زیاد سنگ جمع شد بدستور حسین قلی خان سنگ ها را از بالا روی قلعه فروریختند و هر سنگ که بیام خانه ای اصابت میکرد آن را ویران مینمود . سکنه قلعه برای این که خود را از آسیب سنگ ها حفظ کنند خانه های سمت شمال را رها کردند و به خانه های طرف جنوب قلعه پناهنده شدند . اما مهاجمین طوری بر قلعه مشرف بودند که میتوانستند بر خانه های جنوب قلعه هم از بالا سنگ بیارند . وضع قلعه نمکه برای ساکنین آن غیر قابل تحمل شد و يك شب ، هنگامی که رگباری شدید میبارید فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو از قلعه خارج شدند و در عوض این که از راه شمال خود را نجات بدهند از راه جنوب که میدانستند بدون مستحفظ است رفتند . وضع خروج فتحعلیخان و جان محمد خان از قلعه نمکه بدرستی معلوم نیست و هیچ يك از مورخین ننوشته اند که آنها چگونه توانستند از قلعه محصور خارج شوند و خود را نجات بدهند . ما نمیدانیم که آنها ، دروازه قلعه را گشودند و خارج شدند یا از حصار پائین رفتند یا این که از راه نقبی که بین قلعه و خارج بود خویش را نجات دادند . سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی مینویسد که فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو با موافقت حسین قلی خان از حصار قلعه بیرون آمدند و رفتند و وقتی کاربر آنها سخت شد به حسین قلی خان پیشنهاد کردند که به آنها راه بدهد تا بروند و خود وی قلعه را اشغال نماید .

يك فرمانده جنگی که میداند حریف طوری در مضیقه قرار گرفته که چاره ای غیر از تسلیم ندارد باوراه نمیدهد که برود و در جای دیگر برایش تولید زحمت کند . اما سرهنگ گولد اسمیت میگوید امرای قاجاریه از طوائف مختلف باهم خویشاوند بودند و بین قاجار

دولو و قاجار اشاقه باش هم رابطه خویشاوندی وجود داشت و حسین قلی خان بمناسبت رشته قرابت موافقت کرد که آن دو بروند و خود را نجات بدهند. در این که طوائف مختلف قاجار با هم خویشاوند بودند تردیدی وجود ندارد و حتی بین قاجاریه و زندیه هم رشته قرابت وجود داشت و عمه آقا محمد خان قاجار، زوجه کریم خان زند بود و آقا محمد خان قاجار و برادرش حسین قلی خان دویا سه بار برای دیدار عمه خود به اندرون کریم خان زند رفتند و زوجه وی را دیدند. آقا محمد خان قاجار بمناسبت این که خواجه بود بطوری که اشاره کردیم باندرون شیرازیها میرفت و زن های آنان را میدید ولی حسین قلی خان خواجه نبود و اگر زوجه کریم خان زند عمه وی بشمار نمیآمد محال بود که باو اجازه بدهند وارد اندرون شهر یارزند شود و زوجه اش را ببیند.

با این که بین طائفه دولو و طائفه اشاقه باش رشته قرابت دور وجود داشته مع هذا نمیتوان تایید کرد که حسین قلی خان موافقت کرد که آن دو نفر از قلعه نمکه خارج شوند و بروند و خود را نجات بدهند تا این که بقتل نرسند و گفته نشود که به چنگ حسین قلی خان افتاده اند. همچنانکه رشته خویشاوندی مانع از این نشد که بعد سران طائفه قاجار دولو با حسین قلی خان بجنگند. ولی میشود پذیرفت که فتحعلیخان و جان محمد خان، از رگبار شدید، هنگام شب استفاده کردند و از حصار فرود آمدند و از قلعه دور شدند و هر کس که يك شب رگبار را در يك منطقه کوهستانی مشجردر نظر بیاورد میتواند فکر کند که این کار، گرچه خطرناک است اما غیر ممکن نیست. زیرا در شب رگبار بخصوص اگر ماه در پشت ابر نباشد در مناطق کوهستانی و مشجر، طوری هوا تاریک میشود که نمیتوان عبور اشخاص را دید و باران تند در تاریکی، مانع از بوجود آمدن سایه میگردد و لذا نگهبانان قشون حسین قلی خان آن دو نفر را ندیدند و آنها توانستند خود را نجات بدهند.

روز بعد سکنه قلعه، امان خواستند و دروازه قلعه را بروی حسین قلی خان گشودند. عده ای از مردم قریه بر اثر جنگ به قتل رسیدند یا مجروح و ناقص شدند. حسین قلی خان خواست با سکنه قلعه نمکه طبق قانون جنگ (در آن زمان) رفتار کند یعنی مردان را از دم تیغ بگذراند و دیگران را اسیر نماید.

زن ها شروع به شیون کردند و پیر مردان ریش سفید گریه کنان از حسین قلی خان خواستند که برای جوانی خود برسکنه آن قریه ترحم کند و از خون آنها که گناهی نکرده اند درگذرد. سکنه قریه نمکه برآستی گناه نداشتند و نمیخواستند که با حسین قلی خان بجنگند اما قدرتی نداشتند که مقابل فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو مقاومت نمایند و آنها را از آن آبادی برانند. عاقبت حسین قلی خان نرم شد و موافقت کرد که از خون مردان آبادی بگذرد و سایرین را باسارت نبرد مشروط بر این که مرد وزن و بزرگ و کوچک دست بهم بدهند و دیوار قلعه را ویران نمایند. مردم هم دست بکار شدند و دیوار قلعه را ویران کردند و حسین قلی خان خبر فتح قلعه نمکه را برای کریم خان زند فرستاد تا آقا محمد خان قاجار هم از آن مطلع شود و آنگاه راه استرآباد را پیش گرفت.

فتحعلیخان و جان محمد خان بعد از این که از قلعه نمکه رفتند خود را باسترآباد رسانیدند و چگونگی واقعه را باطلاع محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد رسانیدند و محمد خان قاجار دولو خود را برای جنگ با حسین قلی خان آماده کرد بدون این که بداند که حسین قلی خان ممکن است از جاهای دیگر کمک بگیرد. حسین قلی خان آن قدر در نمکه ماند تا این که جواب او از طرف کریم خان زند رسید.

شهریارزند در جواب به حسین قلی خان نوشت که وی باید بعد از آن پیروزی به استرآباد برود و آنجا را از طرف وی اشغال کند و بامرای اطراف دستور داده شده که باو کمک نمایند. بعضی از مورخین قاجاریه نوشته‌اند که بعد از اشغال قلعه نمکه خود حسین قلی خان باسترآباد رفت یعنی از طرف شهریارزند ماموریت رفتن باسترآباد باو داده شد. در صورتی که کمک کریم خان زند به حسین قلی خان برای تقویت او و حمله به قلعه نمکه برای این بود که وی بتواند باسترآباد برود و اگر کریم خان زند آن جوان را مامور حمله باسترآباد نمیکرد امرای اطراف بکمک حسین قلی خان بر نمیخواستند تا وی وارد استرآباد شود و آنجا را بنام کریم خان زند اشغال نماید حسین قلی خان وقتی عازم استرآباد بود، بدستور برادرش آقا محمد خان خیال داشت یاغی شود و خود را پادشاه ایران بخواند ولی تا روزی که وارد استرآباد نشد از وی عملی سرتر زد که نشان بدهد قصد طغیان دارد. بعد از این که استرآباد را اشغال کرد باز تا مدتی مطیع کریم خان زند بود و خود را حاکم و دست نشانده او میدانست. ولی بعضی از مورخین قاجاریه این طور جلوه میدهند که حسین قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار برای اشغال استرآباد احتیاج به کمک کریم خان زند نداشته و خود او پس از این که حاکم دامغان شد قلعه نمکه و استرآباد را اشغال کرد و نیز نوشته‌اند که بعد از این که حسین قلی خان قلعه نمکه را اشغال کرد بزرگان استرآباد نامه‌ها با نوشتند و از وی درخواست کردند که قدم باسترآباد بگذارد و سرپرستی آنها را برعهده بگیرد و شماره نامه‌ها بقدری زیاد بوده که چند استرآنها را حمل میکرده است. این اغراق‌ها، برای خود شیرینی گفته شده و هر کس می‌فهمد که با دوره طولانی حکومت محمد خان قاجار دولو در استرآباد مردم نمیتوانسته‌اند علنی از حسین قلی خان فرزند محمد حسن خان اشاقه‌باش بخواهند که به استرآباد برود و حکومت و سرپرستی آنها را برعهده بگیرد و هر کس مبادرت بآن کار میکرد با جان خویش بازی مینمود. شماره افراد باسواد هم آن موقع در استرآباد آن قدر نبود که آن قدر نامه بنویسند تا این که نامه‌هایشان بوسیله چند استر حمل شود. دیگر از نکاتی که در بعضی از تواریخ قاجاریه دیده میشود این است که محمد خان قاجار دولو مبلغی برسم پیشکش فراهم کرد و خود مستقیم یا بوسیله فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو به حسین قلی خان داد که وی باسترآباد نرود و حکومت را از او نگیرد. این روایت هم با عقل سلیم و سنن آن زمان وفق نمیدهد. زیرا حاکم استرآباد در آن موقع مردی بود سالخورده در صورتی که حسین قلی خان بیش از بیست سال نداشت و عقل قبول نمیکند که یک مرد سالخورده که مدتی حاکم بوده و

دارای نفوذ محلی است بيك جوان بيست ساله رشوه بدهد که وی جای او را نگیرد با توجه باین که حاکم استرآباد را کریم خان زند تعیین میکرد .
ذکر این نکات در بعضی از تواریخ که در دوره قاجاریه نوشته شده برای این است که مورخین میخواستند نشان بدهند که حسین قلی خان استقلال داشته و دست نشانده کریم خان زند نبوده و حاکم استرآباد از حسین قلی خان بیم داشته نه از کریم خان زند .
در هر حال ، حسین قلی خان با کمک امرای اطراف وارد استرآباد شد و آنجا را باسم کریم خان زند اشغال کرد و محمد خان قاجار دلولو که دید نمیتواند با حسین قلی خان بجنگد گریخت .

بعد از این که برادر آقا محمد خان قاجار وارد استرآباد گردید طائفه خود یعنی طائفه اشاقه باش را گردخویش آورد و از (کمال علی بيك) رئیس طائفه یوخاری باش درخواست کرد که در موضعی یكدیگر را ملاقات کنند . ما در این سرگذشت هنگامی که محمد حسن خان اشاقه باش حیات داشت نام از کمال علی بيك برده ایم و گفتیم که او با محمد حسن خان اشاقه باش جنگید و شکست خورد و چون شب فرود آمد محمد حسن خان او را تعقیب نکرد . در آن تاریخ کمال علی بيك حیات داشت و موافقت کرد که حسین قلی خان را ملاقات نماید قبل از این که حسین قلی خان از شیراز حرکت کند ، آقا محمد خان باو گفته بود بعد از این که وارد استرآباد شدی سعی کن که طائفه یوخاری باش با ما آشتی کند و کینه دیرین از بین برود . حسین قلی خان که میدانست روسای سالخورده طوائف قاجار چقدر زودرنج و حساس هستند نیم فرسنگ ، کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش را استقبال کرد و همه جا او را پیشاپیش خود بحرکت درآورد و وقتی وارد یورت یعنی خیمه ای شدند که محل مذاکره بود ، حسین قلی خان آن مرد را در صدر مجلس نشاند و خود در ذیل مجلس نشست و هنگام صرف غذا از جا برخاست و با دودست خویش مقابل کمال علی بيك غذا نهاد و این بزرگترین احترام بود که بيك رئیس طائفه میتواند نسبت به بيك رئیس طائفه دیگر بکند .

در استرآباد همه حسین قلی خان را بسمت رئیس طائفه اشاقه باش مینگریستند و با این که میدانستند آقا محمد خان ، پسر ارشد محمد حسن خان است بمناسبت این که خواجه بود از وی سلب امید کردند . کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش هم میدانست که رئیس طائفه اشاقه باش همان جوان است که با دودست خود مقابل وی غذا گذاشت و بعد از این که غذا صرف گردید و حواس ها برای صحبت جدی آماده شد حسین قلی خان چنین گفت : من از کمال علی بيك که برای من مانند بيك پدر بزرگوار است و همچنین از سایر بزرگان خود که در این جا حضور دارند اجازه میخواهم که بگویم برای چه امروز بآنها زحمت دادم و خواهش کردم که در اینجا جمع بشویم . ما میدانیم که وضع زندگی ما در قدیم چگونه بود . ما بيك طائفه بودیم از طائفه قاجاریه ، و باهم اختلاف نداشتیم تا چه رسد باین که دشمنی داشته باشیم و چون قسمتی از ما در يك طرف رودخانه بودیم و قسمتی در طرف دیگر به بعضی از ما گفتند یوخاری باش و برخی را هم اشاقه باش نامیدند .

این دونام که فقط برای تعیین جای ما کنار رودخانه وضع شد باعث بدبختی ما گردید و در هر دوره يك پادشاه یا يك حاکم از تفاوتی که بین این دو اسم وجود دارد استفاده کرد تا این که ما را بجان هم بیندازد. وقتی هم که پادشاه یا حاکمی ما را بجان هم میانداخت ما خود با یکدیگر ستیزه میکردیم و خون هم را میریختیم و بین ما کینه‌های پدرکشی و برادرکشی و پسرکشی بوجود می‌آمد. در نتیجه هر دو طوری ضعیف شدیم که میتوان گفت دیگر رmq نداریم.

ما در آغاز نه دعوی خاک داشتیم و نه دعوی آب. چون در صحرا بقدری خاک و آب فراوان بود که هر گاه طائفه ما ده برابر میشد باز اذحیث زمین و آب در مضیقه نبودیم. گرچه بعد، دعوی زمین و آب پیش آمد ولی فرع اختلاف دیگر بود نه دعوی اصلی چون حتی در آن موقع که ما دعوی زمین و آب داشتیم باز آنقدر زمین و آب در صحرا وجود داشت که برای هر دو طائفه کفایت میکرد. آنچه سبب شد که ما بجان هم افتادیم و بین ما خصومت بوجود آمد این بود که هیچ يك از ما نمیخواستیم که از دیگری گوش شنوا داشته باشیم و قبول کنیم که او بر ما برتر است. حتی بزرگی سن و ریش سفیدی را هم ملاک برتری نمیدانستیم. اجداد طائفه من تا آنجا که من بخاطر دارم یعنی برای من حکایت کرده‌اند میگفتند که ریاست قاجاریه از آن ماست و اجداد کمال علی بيك هم بطوری که او بهتر از من اطلاع دارد همین حرف را میزدند. آیا بعد از این همه ناملائمات و مصائب که بر ما وارد آمده هنوز موقع آن نرسیده که ما این اختلاف را کنار بگذاریم و دست بهم بدهیم و برادروار با هم زندگی کنیم؟ آیا هنوز موقع آن نرسیده که شمشیرها و خنجرها را در غلاف جا بدهیم و آغوش بگشائیم و یکدیگر را در بر بگیریم و صورت هم را ببوسیم. آیا باز هم باید خون جوانان ما بدست خود ما اما بدستور این و آن ریخته شود. من که امروز رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشم صریح میگویم که برای آشتی حاضریم و چون کمال علی بيك را از حیث سن و تجربه بزرگتر از خود میدانم حاضریم که برتری او را بپذیریم.

کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش از آن حرف بسیار راضی و خوشوقت شد، خاصه آن که حسین قلی خان عمل را هم بحرف مقرون کرد و دست کمال علی بيك را بوسید و کمال علی بيك هم صورت حسین قلی خان را بوسه داد و بدین ترتیب روسای دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش آشتی کردند و حسین قلی خان که با وجود جوانی بهتر از کمال علی بيك صحبت میکرد زیرا مادرش جیران مربی او بود و بعد هم در دربار کریم خان زند رشد کرد گفت امیدوارم که از امروز ببعد بین دو طائفه یوخاری باش و اشاقه‌باش هیچ نوع کدورت به وجود نیاید و این دو طائفه، یکدیگر را برادر بدانند و آنگاه موافقت شد که از آن ببعد ریاست دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش با حسین قلی خان و کلاتری آن دو طائفه با کمال علی بيك باشد. در دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش يك رئیس وجود داشت و يك کلاتر و رئیس عهده‌دار امور سیاسی و اقتصادی و جنگی میشد و کلاتر امور حقوقی و قضائی داخل طائفه را اداره میکرد. کمال علی بيك میدانست که برای ریاست دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش حسین قلی خان با وجود جوانی، بهتر از او است

چون بیش از او، از اوضاع دنیا اطلاع دارد و نظر باین که در دربار کریم خان زند رشد کرده زیاده‌تر از وی، وارد بامور سیاسی می‌باشد و بعد از این که قاجارها سلطنت رسیدند موافقت کردند که سلطنت از طائفه اشاقه‌باش باشد و مقامات دیگر، از طائفه یوخاری‌باش. وقتی موضوع ریاست و کلاتتری دوطائفه معلوم شد راجع بمسکن دوطائفه بحث کردند تا معلوم گردد که محل سکونت آن دو عشیره، کجا باید باشد.

طغیان برادر آقا محمد خان قاجار

کمال علی بیگ گفت من عقیده دارم که ما باید در گرگان سکونت کنیم و مسکن ما کنار رودخانه گرگان باشد. باید متوجه بود که در گذشته، گرگان غیر از استرآباد بود یعنی شهری جداگانه محسوب میشد ولی امروز، این دونام بربیک شهر اطلاق می‌گردد. گرگان شهری بود که رود معروف گرگان از آن می‌گذشت و آن رود شهر را بدو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کرد و قسمت شرقی شهر را باسم گرگان میخواندند و قسمت غربی را باسم بکرآباد و در گرگان، زیتون بمقدار زیاد وجود داشت و در آن شهر پارچه‌های ابریشمین ظریف می‌بافتند که بتمام کشورهای اسلامی صادر می‌گردید و آرامگاه، محمد بن جعفر الصادق، پسر امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان در گرگان است. هنگامی که حسین قلی خان در استرآباد بود و حتی، تا دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار شهر گرگان واقع در سرزمین استرآباد از مراکز بزرگ ابریشم بافی ایران بشمار می‌آمد ولی امروز در آنجا ابریشم بافی نمیشود و محصول زیتون گرگان هم نسبت بسابق خیلی کم شده است. حسین قلی خان گفت من با نظریه کمال علی بیگ مشعر بر این که دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کنند موافق هستم ولی ما نباید استرآباد را از دست بدهیم چون امروز در این سرزمین، استرآباد مرکزیت دارد و کرسی استرآباد می‌باشد نه گرگان که روزی بزرگترین شهر استرآباد بود و امروز دارای اهمیت سابق نیست. کمال علی بیگ اظهار کرد من نگفتم که استرآباد را از دست بدهیم و میدانم که استرآباد دارالحکومه این کشور است و از این جهت گفتم که دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کنند که بهم نزدیک شوند و خانواده‌های دوطائفه باهم وصلت نمایند. همه میدانیم که در دو ساحل رودخانه گرگان زمین بقدری زیاد است که برای اسکان ده برابر طوائف ما کافی است و اگر بخواهیم زراعت کنیم میتوانیم از آب گرگان استفاده نمائیم و گرچه آب رودخانه گرگان نسبت بزمین‌های اطراف، گود است و بر اراضی طرفین رودخانه سوار نمیشود ولی میتوان، بوسیله دولاب مزارع طرفین رودخانه را مشروب نمود.

حسین قلی خان گفت من همین امروز دستور میدهم که طائفه اشاقه‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کند و اگر در مسکن کنونی مزارعی دارد که هنوز محصولش بنست نیامده، عده‌ای برای حفظ آن مزارع بگمارد ولی طائفه اشاقه‌باش بمسکن جدید برود.

آنگاه حسین قلی خان راجع به هدف آینده صحبت کرد و گفت استرآباد مال ماست برای این که آباء واجداد ما در این کشور زندگی میکردند و امروز کریم خان زند این جا را مال خود میداند و مایل نیست که ما در استرآباد حکومت کنیم زیرا از نفوذ محلی ما بیم دارد و اگر شما ، اکنون مرا در استرآباد می بینید برای این است که کریم خان زند میخواست بدست من ، حاکم یاغی استرآباد را مطیع کند یا از بین ببرد و اینک که حاکم استرآباد رفته ، وی مرا از اینجا احضار خواهد کرد چون نمیخواهد که من در استرآباد بمانم . کمال علی بیگ گفت اگر تورا احضار کرد ، نرو ، و همین جا بمان . حسین قلی خان گفت اگر مرا احضار کرد و من از این جا نرفتم باید خود را برای جنگ آماده کنیم و آیا شما میتوانید وارد جنگ شوید . کمال علی بیگ گفت برای این که استرآباد از دست ما نرود ما حاضریم بجنگیم . حسین قلی خان گفت اگر من بدانم که شما کمک خواهید کرد من استرآباد را از قلمرو سلطنت کریم خان زند جدا خواهم نمود و بتمام بزرگان دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش حکومت های محلی را خواهم داد . کمال علی بیگ گفت من از طرف بزرگان طائفه یوخاری باش قول میدهم که برای جنگ کمک خواهیم کرد و آیا طائفه اشاقه باش شما کمک خواهند نمود . حسین قلی خان گفت من از کمک طائفه اشاقه باش اطمینان دارم و هر مرد که جزو طائفه اشاقه باش باشد ، بهتر ترتیب که بتواند بمن کمک خواهد نمود .

کمال علی بیگ گفت پس تو میتوانی استقلال خود را اعلام کنی و استرآباد را از قلمرو کریم خان زند جدا نمائی و همانطور که تا امروز حاکم استرآباد ، به کریم خان مالیات نداد ، تو نیز بعد از این مالیات استرآباد را تصاحب نمائی و بین ما تقسیم کنی . حسین قلی خان گفت اعلام استقلال در این موقع ، بصلاح نیست و با این که کریم خان زند ، قبل از این که من از فارس حرکت کنم در دو نقطه سرگرم بود ولی اکنون شاید فراغت پیدا کرده باشد و اگر ما در این جا ، استقلال خود را اعلام کنیم ، و استرآباد را از قلمرو کریم خان زند جدا نمائیم او با یک قشون نیرومند راه استرآباد را پیش خواهد گرفت و کار بر ما دشوار خواهد شد . حتی اگر از گرفتاریهای خود آسوده نشده باشد بعد از این که بشود که ما استقلال خود را اعلام کرده ایم طوری عاصی خواهد گردید که قشون های خود را احضار و با یک سپاه نیرومند بسوی استرآباد برآید خواهد افتاد . من بطور کلی با هر نوع اعلام استقلال مخالف هستم زیرا آنچه ارزش دارد این است که ما برآستی دارای استقلال شویم . نه این که خود را مستقل بخوانیم و دوماه دیگر نابود گردیم . مگر محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد که نزدیک سه سال به کریم خان زند مالیات نداد ، استقلال خود را اعلام کرده بود ؟ من عقیده دارم که برای اغفال کریم خان زند باید از این جا برگردم و کمال بیگ را بعنوان نایب الحکومه استرآباد بجای خود بگمارم . من میدانم که اگر کریم خان زند بداند که من در استرآباد نیستم و کمال علی بیگ در استرآباد عنوان نایب الحکومه را دارد ، آسوده خاطر خواهد شد . چون او فکر نمی کند که نیابت حکومت کمال علی بیگ استرآباد را از قلمرو سلطنتش مجزی نماید . ولی هر گاه من در استرآباد بمانم مرا احضار خواهد کرد و حاکمی غیر از ما ، برای این جا تعیین خواهد نمود

و حکومت این جا از دست ما بدر میرود و باز باید با جنگ حکومت استرآباد را بدست بیاوریم . مستمعین حسین قلی خان حرف او را تصدیق کردند و دریافتند که آن جوان از روحیه کریم خان زند اطلاع دارد و چون مدتی در دربار کریم خان بوده از رموز سیاسی آنجا لااقل در مورد استرآباد واقف است .

نتیجه مشاوره این شد که دو طایفه اشاقه باش و یوخاری باش کنار رودخانه گرگان سکونت نمایند و حسین قلی خان نامه ای به کریم خان زند بنویسد و بتوسط پیک بفرستد و در آن نامه ، بوی اطلاع بدهد که او کمال علی بیگ را بسمت نایب الحکومه استرآباد انتخاب کرد و خود از آنجا مراجعت نمود و عازم دامغان شد و بعد از این که کریم خان آسوده خاطر گردید حسین قلی خان با استرآباد برگردد و خود را در آنجا مستقل نماید بدون این که بطور علنی تظاهر باستقلال کند .

حسین قلی خان میدانست که اگر ناگهان استقلال خود را اعلام کند ، علاوه بر این که کریم خان زند را سخت خشمگین خواهد کرد و او را وادار خواهد نمود که یک قشون نیرومند را با استرآباد بفرستد جان برادرش آقا محمد خان قاجار که در دربار کریم خان زند گروگان بود دچار خطر خواهد شد و کریم خان وی را بقتل خواهد رسانید . گرچه آقا محمدخان قاجار برادر گفته بود روزی که خواستی خود را مستقل کنی در فکر من مباش و برای من سلطنت خویش را بتاخیر نینداز زیرا من مردی هستم مقطوع النسل و زنده ماندن من ، کمکی به تقویت دودمان ما نخواهد نمود اما حسین قلی خان نمیتوانست خود را راضی کند که برادرش را ، برای این که وی یاغی شده بقتل برسانند . آن جوان که مثل تمام جوانان اشراف ، در آن عصر ، بیش از تناسب سن خود (نسبت بجوانان این دوره) دارای عقل و تجربه بود ، میدانست که فرصت را نباید از دست داد ، چون فرصت پرنده ایست که یک بار بدام میافتد و اگر از آن استفاده ننمایند دیگر بدام نخواهد افتاد . از آن گذشته میدانست که بوفای عمر اعتماد نیست و هیچ کس نمیداند که تا ده سال دیگر آیا زنده است یا درون قبر مبدل به غبار گردیده و هنگامی که فرصت مقتضی برای بدست آوردن زمام قدرت فرا رسد باید بدون فوت وقت از آن استفاده کرد .

آن جوان میدانست که آدمی بیش از یک بار عمر نمیکند و بعد از این که زندگی را بدرود گفت زنده نخواهد شد و باز باین جهان مراجعت نخواهد کرد . ممکن است که بعد از مرگ ، یک نوع زندگی دیگر وجود داشته باشد اما کیفیت آن زندگی نامعلوم است و گروهی هستند که حتی در مورد وجود آن زندگی شك دارند تا چه رسد به ماهیت آن . پس برای آدمی ، هر چه هست ، در این دنیا ، و برای همین یک دوره عمر میباشد و تمام آرزوهای او باید در همین دوره عمر کوتاه جامه عمل بپوشد با توجه باین که آدمی نمیداند که آیا سال دیگر زنده خواهد بود یا نه .

با این که حسین قلی خان باین نکات وقوف داشت بر جان برادرش آقا محمد خان قاجار میترسید و چون محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد یاغی بود و حسین قلی خان برای سرکوبی او رفت ، هر گاه بلافاصله خود حسین قلی خان یاغی میشد ، کریم خان

زند عاصی میگردید و فرمان قتل آقا محمد خان قاجار را صادر میکرد و بسوی استرآباد قشون میکشید .

مانورسیاسی حسین قلی خان در کریم خان زند ، اثر منظور را کرد یعنی او ، بعد از این که شنید حسین قلی خان کمال علی بیگ را نایب الحکومه استرآباد کرد و خود بدامغان مراجعت نمود آسوده خاطر شد و برای حسین قلی خان یک خنجر مرصع فرستاد . آقا محمد خان قاجار در شیراز همین که مطلع شد کمال علی بیگ نایب الحکومه استرآباد گردیده دریافت که برادرش توانسته بخصومت دیرین دو طائفه اشاقه باش و یوخاری باش خاتمه بدهد و گرنه رئیس طائفه یوخاری باش را نایب الحکومه استرآباد نمیکرد و نیز فهمید که برادرش برای چه آن مرد را نایب الحکومه کرد و خود از استرآباد مراجعت نمود . آقا محمد خان قاجار برای برادرنامه ای نوشت که مثل تمام نامه های او بعد از این که دیده میشد بمقصد ارسال میگردید . خواجه قاجار در آن نامه بعد از پرسیدن حال برادر و اعلام این که خود او خوشبختانه سالم و مورد مرحمت شهریارزند میباشد چنین نوشت : (در این جا شهریارزند از خدمات برجسته شما در استرآباد ابراز رضایت و مسرت میکنند و بطریق اولی من از لیاقت و کاردانی شما در استرآباد مسرور و سرافراز هستم زیرا شما روسای طائفه اشاقه باش را نزد شهریار بزرگ زند سربلند کردید) .

معنای نامه آقا محمد خان قاجار این بود که کارهای برادرش در استرآباد بصلاح طائفه اشاقه باش و برفوق مراد بوده و کریم خان زند ، فریب خورده و تصور میکند که حسین قلی خان مردی است مطیع و سربراه و قصد ندارد جای پدر خود را بگیرد . معلوم نیست که حسین قلی خان قبل از این که بطرف استرآباد حرکت کند زن گرفت یا بعد از مراجعت از آنجا بدامغان ازدواج کرد . در تواریخی که در دوره قاجاریه در ایران نوشته شده تاریخ زن گرفتن حسین قلی خان در دامغان مشخص نیست و یک قسمت از وقایع دیگر هم مربوط بسلاطین قاجاریه در آن تواریخ بطور مشخص نوشته نشده است و یکی از نواقص بعضی از تواریخ شرق همین بی اعتنائی نسبت به (کروئولوژی) یعنی تاریخ منظم وقایع میباشد که باید یکی بعد از دیگری نوشته شود تا خواننده بفهمد هر واقعه در چه موقع اتفاق افتاده است و محتاج به تفصیل نیست وقتی تاریخ یک واقعه چون ازدواج ، مبهم میشود ، تاریخ تولد فرزندان که از آن ازدواج بوجود آمده اند نیز مبهم میگردند و لذا ما نمیدانیم که خانبا با خان پسر حسین قلی خان که باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد در چه تاریخ در دامغان متولد گردید و چون تاریخ تولد فتحعلی شاه مشخص نیست نمیدانیم هنگامی که سلطنت رسید چقدر از عمرش گذشته بود ولی اطلاع داریم که او در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بر تخت سلطنت ایران نشست . بر همین مقیاس نمیدانیم هنگامی که فتحعلیشاه زندگی را بدرود گفت به تحقیق چقدر از عمرش میگذشت .

حسین قلی خان ، که در دامغان بسر میبرد دائم با کمال علی بیگ مربوط بود و برای این که نامه های او بدست کریم خان زند نیفتد ، هر چه میخواست به کمال علی بیگ بگوید ، شفاهی برایش پیغام میفرستاد و دائم ، چند نفر از کسانی که مورد اعتماد طرفین

بود بین استرآباد و دامغان رفت و آمد میکردند و پیام یکی را بدیگری میرسایندند . کریم خان زند بوسیله جاسوسان خود از آن رابطه اطلاع حاصل کرده بود ولی ارتباط بین حاکم و نایبالحکومه ، که اولی در دامغان و دیگری در استرآباد بسر میبرد در نظر کریم خان عادی جلوه میکرد مع هذا شخصی باسم (اللهیارزند) را که از طائفه زندیه بود بعنوان مستوفی باده سوار به دامغان فرستاد و باو دستور داد که پیک هائی را که بین استرآباد و دامغان یعنی بین نایبالحکومه و حاکم رفت و آمد می کنند دستگیر نماید و کاغذهای آنها را بدست بیاورد و برای او بفرستد . اللهیارزند بعد از ورود به دامغان ، سه بار پیکها را دستگیر کرد و خورجین و جیبهای آنها را واری نمود و کاغذی بدست بیاورد و از آنها پرسید که برای چه مسافرت میکنند و آنها گفتند که برای کارهای مربوط به طائفه خودشان مسافرت مینمایند و آنها منطقی جلوه مینمود چون حسین قلی خان ریاست طائفه خود را داشت و افراد طائفه که مشکلی داشتند باو مراجعه میکردند . کمال علی پیک و بزرگان طائفه یوخاری باش وقتی شنیدند که پیکها دستگیر شدند ولی کاغذی از آنان بدست نیامد بر عقل و مال اندیشی حسین قلی خان آفرین گفتند و تصدیق نمودند که آن جوان از روی استحقاق بر ریاست دو طائفه قاجاران انتخاب گردیده است .

اللهیارزند حس میکرد که بین حسین قلی خان و کمال علی پیک نایبالحکومه استرآباد بوسیله پیکها رابطه برقرار میباشد ولی نمیتوانست مدرکی از حسین قلی خان و نه کمال علی پیک بدست بیاورد تا باستناد آن ، آن دو را نزد کریم خان زند متهم نماید و بگوید که آنها مشغول توطئه هستند . یک روز اللهیارزند یکی از پیکها را که از استرآباد وارد دامغان میشد دستگیر نمود و مورد تحقیق قرارداد .

گفتیم پیک هائی که بین استرآباد و دامغان رفت و آمد میکردند از بزرگان طوائف قاجار بودند و اللهیارزند وقتی دریافت که نمیتواند آن پیک را وادار بافشای راز نماید دستور داد که بکف پاهایش چوب بزنند . عمل مزبور بر حسین قلی خان حاکم دامغان و استرآباد گران آمد و امر کرد که اللهیارزند را نزد او آوردند و از او پرسید تودراین جا چه شغل داری ؟ آن مرد جواب داد مستوفی هستم . حسین قلی خان گفت تو که مستوفی هستی بچه مجوز در حوزه حکومت من ، پیک مرا بچوب می بندی آنها پیککی که یکی از بزرگان طائفه ما میباشد و آیا تو آن قدر شعور نداری که بفهمی که یک مرد محترم را نباید بچوب بست . اللهیارزند گفت پادشاه ایران بمن اختیار داده که پیک های شما را مورد تحقیق قرار بدهم و بفهمم چه پیغامها برای شما می آورند و از شما ، چه پیغامها برای نایبالحکومه استرآباد میبرند . حسین قلی خان گفت اگر شهریارزند این اختیار را بتو میداد میباید بمن اطلاع بدهد تا من بدانم که باید تحت فرمان تو باشم و هر چه میگوئی اطاعت کنم . اللهیارزند گفت من بظاهر مستوفی دامغان هستم ولی در باطن مفتش مخفی پادشاه ایران میباشم و شاه مرا مامور کرده که بفهمم بین شما و کمال علی پیک چه میگذرد . حسین قلی خان گفت فرمان شهریارزند را دایر بر این که تو مفتش مخفی هستی بمن نشان بده . اللهیارزند گفت من فرمان ندارم . حسین قلی خان گفت پس تودروع

میگوئی و مفتش مخفی شهر یارزند نیستی . آن مرد جواب داد من دروغ نمیگویم و شهر یارزند مرا مامور کرده است که در این جا مواظب اعمال شما و کمال علی بیک باشم . حسین قلی-خان گفت آیا وقتی شهر یارزند این ماموریت را بتو داد که باین جا بیائی و کارهای مرا تحت نظر بگیری و مفتش مخفی بشوی آیا تو از او نخواستی که فرمانی صادر کند و ماموریت تو را مسجل نماید تا اگر در این جا بین تو و من تصادمی روداد بتوانی فرمان را بمن ارائه بدهی و من بدانم که تو مفتش مخفی هستی .

(توضیح - امروز مفتش را بازرس میخوانند و مفتش از ریشه (فتش) عربی است بمعنای تحقیق کردن و تفحص کردن و کنجکاوی نمودن - مترجم) .

اللهیارزند گفت این موضوع بفکر من نرسید . حسین قلی خان گفت فرض میکنیم که تو راست میگوئی و مفتش مخفی هستی ولی آیا یک مفتش مخفی اختیار دارد که در امور حاکم محل نیز مداخله نماید و حکم کند که پیک حاکم را چوب بزندند . اللهیارزند گفت اگر پیک شما حقیقت را بمن میگفت من او را چوب نمیزدم . حسین قلی خان پرسید جواب مرا بده و بگو تو که یک مفتش مخفی هستی آیا خود را مختار میدانستی که پیک مرا چوب بزنی اللهیارزند گفت بلی . حسین قلی خان گفت بدون این که شهر یارزند با صدور فرمان ، ماموریت تو را مسجل کرده باشد . اللهیارزند گفت بلی . حسین قلی خان گفت معلوم میشود که مردی ابله میباشی و دستور داد که فراشان فلک و چوب بیاورند . اللهیارزند گفت آیا این دستور را برای چوب زدن بمن صادر کرده اید ؟ حسین قلی خان گفت بلی اللهیارزند گفت ای پسر محمد حسن خان اشاقه باش این کار را نکن چون پشیمان خواهی شد . حسین قلی خان گفت تو در فکر خود باش و دلت برای پشیمان شدن من نسوزد . آنگاه فراشان فلک و چوب آوردند و پاهای آن مرد را بفلك بستند و مدتی چوب زدند تا وقتی که اللهیارزهوش رفت . وقتی دوپای او را از فلك گشودند باز بهوش نیامد و همراهانش او را بدوش گرفتند و از دارالحکومه دامغان خارج کردند و همین که اللهیارزند توانست براه بیفتد از دامغان مراجعت کرد و به شیراز رفت ولی قبل از این که وی بشیراز برسد و آنچه دید و استنباط کرد بگوید ، حسین قلی خان از دامغان باسترآباد رفت و حکومت را بدست گرفت و کمال علی بیک مثل گذشته کلانتر دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش شد .

حسین قلی خان فقط بر اثر چوب زدن اللهیارزند به استرآباد نرفت بلکه مدتی قبل از آن واقعه ، خیال داشت که باسترآباد برگردد و در آنجا ، مستقل شود و دیگر مالیات حوزه حکومت خود را برای کریم خان زند نفرستد . واقعه چوب زدن بر اللهیارزند ، عزم حسین قلی خان را برای مراجعت باسترآباد جزم کرد . او ، موقعی که در دامغان بود بدست کمال علی بیک دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش را برای جنگ مجهز مینمود چون میدانست که روزی که استقلال خود را اعلام کند یا بدون اعلام استقلال ، از پرداخت مالیات بکریم خان زند خودداری نماید باید با وی بجنگد . حسین قلی خان با این که جوان بود ، مثل یک مرد جهان دیده و تجربه آموخته ، پایه قدرت خود را در استرآباد محکم کرد و روزی که از دامغان وارد استرآباد شد از حیث قدرت ، تقریباً

مساوی با پدرش محمدحسن خان بود با این تفاوت که در زمان محمد حسن خان ، طائفه یوخاری باش با طائفه اشاقه باش دشمن بود و در آن موقع طائفه یوخاری باش هم از حسین قلی خان طرفداری میکرد . پایه قدرت حسین قلی خان طوری در استرآباد محکم بود که اگر او را با حيله و غدر بقتل نمیرسانیدند پادشاه سراسر مناطق شمالی ایران میشد و کریم خان زند بطوری که بموقع خواهیم گفت چون نتوانست حسین قلی خان را در جنگ ها معدوم کند با توسل بحيله آن جوان را معدوم نمود .

کریم خان زند بعد از این که گزارش اللهیارزند را شنید و اطلاع حاصل کرد که حسین قلی خان از دامغان به استرآباد رفته دریافت که آن جوان قصد دارد یاغی شود و جا داشت که خود وی برای سرکوبی حسین قلی خان راه استرآباد را پیش بگیرد . ولی کسالت کریم خان زند که از مدتی قبل از آن تاریخ بروز کرده بود در آن موقع شدت نمود بطوری که کریم خان زند نتوانست برای جنگ ، با حسین قلی خان براه بیفتد و محمد خان قاجار دولو حاکم سابق استرآباد را حاکم مازندران و مامور جنگ با حسین قلی خان کرد . بیماری کریم خان زند را مورخین دوره قاجاریه بیماری سل نوشته اند همان گونه که بیماری فتحعلیشاه را هم بیماری دق و سل تحریر کرده اند ولی معلوم نیست که بیماری کریم خان زند همان بیماری بوده که امروز به اسم سل میخوانند . اطبای قدیم ایران بیماری سل را که اسم لاتینی آن (توبرکولوز) است و امروز میدانیم که يك بیماری میکروبی است با اسم (تب لازم) یا (تب مرده) میخواندند و تصور میکردند که تب در وجود بیمار مرده است . در دوره ای که علم طب در ایران وسعت داشت یعنی در صدر اسلام که (گندی شاپور) واقع در خوزستان بزرگترین مرکز تعلیم علم طب بود اطبای ایرانی میتوانند انواع سل ها را تمیز بدهند . اما بعد از این که آن مرکز علمی بزرگ از بین رفت و دوره پزشکان قرون سوم و چهارم هجری هم سپری شد تشخیص انواع مرض سل از بین رفت و پزشکان ایرانی فقط سل سینه را که توأم با تب بود، مرض تب لازم یا تب مرده میدانستند و سل بچند نوع بیماری اطلاق میگردد که هیچ يك از آنها مرض سل نبود .

مورخینی که در دوره قاجاریه تاریخ نوشته اند علائم بیماری کریم خان زند و فتحعلیشاه را ذکر نکرده اند که امروز بتوانیم بفهمیم بیماری آنها چه بوده است . ولی نه مرض سل که در مورد کریم خان زند نوشته اند و نه مرض های دق و سل که در مورد فتحعلیشاه نوشته شده نشان میدهد که آنها بچه مرض مرده اند علت مرگ محمد شاه نوه فتحعلیشاه و پسر عباس میرزا که بعد از فتحعلیشاه بسطنت رسید مرض (نقرس) که يك نوع از بیماری روماتیسم است و در آن درپاها بروز میکند ذکر شده است ولی مرض نقرس که ما فرانسوی ها با اسم مرض (کوت) میخوانیم در سن جوانی کشنده نیست مگر این که مرض دیگر آن را تشدید کند و فیالمثل مرض قند آن را تشدید نماید که در آن صورت ممکن است سبب هلاکت مریض گردد و محمد شاه هنگامی که زندگی را

بدرود گفت بیش از چهل و یک سال و یازده ماه از عمرش نمیگذشت و در این سن ، مرد ، هنوز جوان است و نباید از مرض نفرس بهلاکت برسد .

چون کریم خان زند بر اثر بیماری نمیتوانست بجنگ حسین قلی خان برود محمد خان قاجار دولو را مامور جنگ با حسین قلی خان کرد و او با یک قشون ازمازندران براه افتاد و همین که حسین قلی خان دریافت که کار او بجنگ با کریم خان زند رسیده اسم خویش را جهانسوز شاه گذاشت و با انتخاب این نام ، استقلال خود را اعلام کرد . جهانسوز شاه باستقبال قشون محمد خان قاجار دولو رفت و حمله‌ای سخت باو کرد و محمد خان قاجار دولو که قوه مقاومت در خود ندید با سرعت عقب‌نشینی کرد و خود را به قلعه (کرکای) رسانید . محمد خان قاجار دولو تصور نمیکرد که جهانسوز شاه او را تا قلعه (کرکای) که بعضی از مورخین دوره قاجاریه آن را (اکرکای) نوشته‌اند تعقیب نماید و هنوز پنج روز از حضورش در آن قلعه نگذشته بود که بوی اطلاع دادند که طلایه قشون جهانسوز شاه دیده میشود . در آن پنج روز محمد خان قاجار دولو اقداماتی برای مرمت حصار قلعه و جمع‌آوری نیروی امدادی کرده بود اما بمناسبت سرعت حرکت جهانسوز شاه نتوانست نیروی کافی جمع‌آوری نماید. قلعه کرکای یا اکرکای در (هزار جریب) قرار داشت و دارای برج‌های مدور بود و چون راجع به قلاع جنگی ایران بمناسبت جنگ قلعه نمکه شرحی گفته شده ، از تفصیل مربوط به قلعه کرکای معذور هستیم و همین قدر میگوئیم که حصار و برج‌های قلعه را با خشت ساخته بودند و آن قلعه توپ نداشت و مدافعین آنرا عده‌ای تفنگچی تشکیل میدادند که بین آنها تفنگچیان هزار جریبی هم دیده میشدند . سرعت حرکت جهانسوز شاه مانع از این شد که محمد خان قاجار دولو (که بعضی از مورخین اسم حسن را هم بر نام محمد افزوده وی را محمد حسن خان قاجار دولو خوانده‌اند) بتواند آذوقه فراوان در قلعه ذخیره کند . اما قلعه کرکای دارای دو آب انبار و چاه آب بود و قلعیان دوچار بی‌آبی و تشنگی نمیشدند .

جهانسوز شاه در تابستان سال ۱۸۸۵ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۷۱ میلادی قلعه کرکای را محاصره کرد و از روز دوم محاصره عده‌ای را مامور نمود که نقب بزنند تا این که از راه نقب بتوان وارد قلعه گردید . در داخل قلعه ، بمناسبت کمی آذوقه و وفور جمعیت کار به محمد خان قاجار دولو و دیگران سخت شد و ناچار قاطرهایی را که در قلعه بود بتدریج کشتند و خوردند .

بعد از این که قاطرها خورده شدند ، قلعیان دوچار قحطی گردیدند ، زیرا دیگر چیزی برای خوردن در قلعه یافت نمیشد . محمد خان قاجار دولو به مدافعین قلعه گفت اگر ما از این جا خارج نشویم و راه را بروی خود نگشائیم همه از گرسنگی خواهیم مرد و باید از این قلعه خارج شد . هنوز نقبی که جهانسوز شاه حفر کرد بداخل قلعه نرسیده بود که در یکی از روزهای گرم تابستان هزار جریب ، نیروئی که درون قلعه کرکای بود ناگهان از آن خارج گردید و سربازان محمدخان

قاجار دولو تیراندازی کردند و عده‌ای از سربازان جهانسوز شاه را کشتند یا مجروح نمودند. جهانسوز شاه که از وضع داخل قلعه مطلع بود و میدانست محصورین دوچار قحطی شده‌اند حدس میزد ممکن است برای نجات از گرسنگی از قلعه خارج شوند و مبادرت به حمله نمایند. جهانسوز شاه تصور مینمود اگر محصورین قصد داشته باشند حمله نمایند هنگام شب از قلعه خارج خواهند شد که از تاریکی استفاده کنند و محاصره‌کنندگان را از پا درآورند یا بگریزند. اما محصورین هنگام بامداد از قلعه خارج شدند و درحالی که فضا را ابرهای ضخیم پوشانیده و هوا را خیلی گرم کرده بود حمله نمودند. چون جهانسوز شاه انتظار داشت که محصورین از فرط گرسنگی از قلعه خارج شوند غافلگیر نشد و سربازان خود را مقابل دو دروازه قلعه که محصورین از آن در خارج شده بودند متمرکز کرد و در همان حال مواظب سایر جاهای قلعه نیز بود چون امکان داشت که قسمتی از محصورین از حصار و برج‌ها فرود بیایند و به محاصره‌کنندگان حمله‌ور شوند.

تمام کسانی که از قلعه خارج شدند پیاده بودند و کسی اسب یا قاطر نداشت اما جهانسوز شاه، درقشون خود، دارای سوار بود و بعد از تیراندازی شدید سواران جهانسوز شاه بکسانی که جرئت کردند و از قلعه خارج شدند حمله نمودند و آنها را با ضربات شمشیر و نیزه و تبر بهلاکت رسانیدند یا طوری مجروح کردند که نتوانستند برخیزند.

درحالی که در خارج از قلعه جنگ بین سربازان جهانسوز شاه و سربازان محمد خان قاجار دولو ادامه داشت جهانسوز شاه عده‌ای از سربازان خود را مامور کرد که از دروازه‌های باز استفاده کنند و وارد قلعه شوند و آن را اشغال نمایند تا کسانی که از قلعه خارج شده‌اند نتوانند به قلعه برگردند و باز در آنجا متحصن شوند بعضی از سربازان محمد خان قاجار دولو وقتی دیدند که قادر بر فرار نیستند خواستند به قلعه مراجعت نمایند که لااقل در پناه دیوار آن باشند و بقتل نرسند ولی سربازان جهانسوز شاه که درون قلعه بودند بسوی آنها تیراندازی کردند و آنان را بر زمین انداختند. درین کسانی که هدف گلوله قرار گرفتند و افتادند، محمدخان قاجار دولو هم بود و یکی از سربازان جهانسوز شاه سرش را برید و نزد فرمانده خود برد که انعام دریافت نماید و جهانسوز شاه که در آن موقع با خود پول نداشت که بآن سرباز انعام بدهد يك انگشتر لعل را از انگشت بیرون آورد و به سرباز داد و گفت این گوهر است و تونباید آن را ارزان بفروشی. آن سرباز نتوانست که انگشتری مزبور را بفروش برساند و خود جهانسوز شاه، آن را دوپست تومان از وی خریداری کرد.

یکی از مختصات روحی آقا محمدخان قاجار که تمام مورخین تایید کرده‌اند ضبط نفس و توداری آن مرد بوده است. آقا محمد خان قاجار، دشمن خونین کریم خان زند بود و بعد از این که بسطنت رسید نسل زندیه را برانداخت ولی در تمام

مدتی که در دربار کریم خان زند بسر میبرد ، کلمه‌ای از زدهانش خارج نشد که نشان بدهد نسبت به کریم خان زند خصومت دارد . خواجه قاجار ، میدانست که کریم خان زند دارای جاسوس است و اگر او ، درغیاب کریم خان ، کلمه‌ای از وی بدگوئی نماید جاسوسان بگوش پادشاه زند خواهند رسانید . لذا همواره زبان به تمجید کریم خان زند می‌گشود و عدالت و سخاوت و ترحم و لیاقت وی را می‌ستود . آن قدر آقا محمد خان قاجار از کریم خان زند توصیف کرد که تمام درباریان او رایکی از صمیمی‌ترین دوستان پادشاه زند دانستند و خود کریم خان زند نیز یقین حاصل کرد که آقا محمد خان قاجار از دوستان صمیمی اوست ، آرزوی آقا محمد خان قاجار این بود که سلطنت برسد و جای پدر را بگیرد اما هرگز در دربار کریم خان زند ، حتی کسی بکنایه و اشاره از او نشنید که وی خواهان سلطنت باشد . اگر کسی از وی می‌پرسید که آرزوی او چیست ؟ آقا محمد خان قاجار جواب میداد آرزوی ندارم چون تمام آمال خود رسیده‌ام و اگر از وی توضیح می‌خواستند چگونه به تمام آرزوهای خود رسیده می‌گفت آیا انسان ، در دوره عمر ، غیر از زندگی آسوده و بدون خطر یا دردسر می‌خواهد ؟ من امروز دارای زندگی آسوده هستم و در سایه شهریار زند ، هیچ نوع دغدغه ندارم و هیچ خطر مرا تهدید نمی‌نماید و هیچ کس با من دشمن نیست و اگر دوست نداشته باشم ، خاطر من ، از لحاظ نداشتن دشمن آسوده است و آیا نباید این نوع زندگی را سعادت دانست .

کریم خان زند یقین حاصل کرده بود که فکر جاه‌طلبی بکلی از ضمیر آقا محمد خان قاجار دور شده و او در فکر بدست آوردن مقام سلطنت نیست و اگر آن فکر را داشته باشد وسیله حصول منظور را ندارد . زیرا هیچ کس برای یک مرد خواجه قائل بارزش نمیشود مگر تا حدودی که رسوم و آداب جامعه اجازه میدهد و آقا محمد خان قاجار ممکن است روزی رئیس یک حرم‌سرا بشود یا مباشرت و پیشکاری را برعهده بگیرد اما هرگز بامارت و سلطنت نخواهد رسید . بهمین جهت بعد از این که خبر قتل محمد خان قاجار دولو به کریم خان زند رسید آقا محمد خان قاجار را احضار کرد و باو گفت آیا خبر داری که (محمدخان قاجار دولو) بدست برادرت حسین قلی خان کشته شد .

آقا محمد خان قاجار تجاهل کرد و جواب داد که از آن واقعه اطلاع نداشته است . کریم خان زند گفت اگر برادرت مثل تو خواجه بود ، یاغی نمیشد و حاکمی را که من منصوب کرده‌ام بقتل نمیرسانید . آقا محمد خان قاجار گفت آیا شهریار زند یقین دارد اطلاعاتی که باو رسیده صحیح است و آلوده به غرض نیست . کریم خان زند گفت درصحت خبرهائی که بمن رسیده تردید ندارم و برادر تو یاغی است و اگر یاغی نباشد در هزار جریب چه میکند ؟

کریم خان زند بعد گفت : تو نسبت برادرت ارشد هستی و در او نفوذ کلمه داری و باید باو بنویسی که بیدرنگ به شیراز بیاید . آقا محمد خان قاجار

گفت اطاعت میکنم . کریم خان زند گفت باو بنویس که او چون یاغی شده و حاکم مرا بقتل رسانیده باید کشته شود ولی اگر به شیراز بیاید و خون بهای محمد خان قاجار دولو را بورئه وی بپردازد من از کشتنش صرفنظر خواهم کرد و من یقین دارم که او قادر است که خون بهای محمد خان قاجار دولو را بورئه اش تادیه نماید . چون کسی که توانائی قشون کشی را دارد میتواند که خون بهای حاکم مرا بپردازد و بعد از این که نامه را نوشتی بمن ارائه بده که ببینم . کریم خان زند میدانست تمام نامه هائی که از طرف آقا محمد خان قاجار برای برادرش نوشته میشود بنظر مامورین وی میرسد و آنگاه ، پیک آن نامه ها را حمل مینماید . معهذا ، میل داشت که نامه آقا محمد خان قاجار را ببیند و مشاهده کند که وی برای برادرش چه نوشته است .

آقا محمد خان ، در نامه خود زبان به سرزنش برادر گشود و گفت که کریم خان زند نسبت بدودمان آنها ، محبت کرد و از آزار آنان خودداری نمود و بعد هم وی را حاکم دامغان کرد و حکومت استرآباد نیز ضمیمه مقام او گردید ولی بجای این که حق نعمت کریم خان زند را رعایت کند و شکر او را بجا آورد سرطغیان برافراشت و با حاکمی که شهریار زند انتخاب کرد جنگید و عمل او ، گناه و خیانتی بزرگ و مستوجب مجازات است . پس از این سرزنش ، آقا محمد خان قاجار دادن اندرز را شروع کرد و از برادر خواست برای این که از خشم شهریار زند و مجازات مصون بماند باید بدون فوت وقت ، خون بهای محمد خان قاجار دولو را آماده کند تا این که بورئه اش پرداخته شود و خود با مبلغ خون بها به شیراز بیاید و بحضور شهریار زند برسد و ابراز پشیمانی کند و در آن صورت ممکن است که کریم خان زند از قتل وی صرف نظر نماید و گرنه دوچار شدید ترین عقوبت ها خواهد گردید .

بعد از این که نامه نوشته شد آقا محمدخان قاجار آن را بنظر کریم خان زند رسانید و شهریار زند نامه را پسندید . او نمیتوانست بفهمد که مضامین آن نامه فاقد معنائی است که از ظاهر آنها استنباط میشود و تصور نمود که آقا محمدخان قاجار ، برآستی از برادرش دعوت کرده که با خون بهای حاکم مقتول به شیراز بیاید . در صورتی که مفهوم واقعی آن نامه معکوس آنچه بود که از ظاهر فهمیده میشد و آقا محمدخان قاجار به برادر میگفت که نباید به شیراز بیاید بلکه باید در استرآباد بماند و خود را تقویت کند و بداند که اگر قدم به شیراز بگذارد کشته خواهد شد .

جهانسوز شاه در جواب نامه برادر نامه ای نوشت که آنهم بدست گماشتگان کریم خان زند افتاد و در آن نامه گفت که او سعی خواهد کرد که پول خون بهای حاکم مقتول را فراهم نماید و همین که پول فراهم شد راه شیراز را پیش خواهد گرفت . آقا محمد خان قاجار دریافت که منظور برادرش از نوشتن آن نامه دفع الوقت است و او خون بهای محمدخان قاجار دولو را نخواهد پرداخت و به شیراز هم نخواهد آمد و آن نامه را نوشته تا کریم خان زند را اغفال نماید و امیدوار بآمدن وی بشیراز باشد .

مدتی گذشت و جهانسوز شاه‌نیامد و نامه‌ای برای برادر ننوشت . کریم‌خان زند آن‌قدر به آقا محمدخان قاجار اعتماد داشت که بفکر افتاد او را باسترآباد بفرستد تا برادرش را به شیراز برگرداند. ولی (میرزا جعفر) وزیر کریم خان زند آن پادشاه را از آن کار منصرف نمود و گفت این کار خطرناک است و اگر نیروی عقلی آقا محمد خان قاجار به نیروی برادرش منضم شود غلبه بر آنها دشوار خواهد گردید . کریم خان زند گفت نیروی عقلی آقامحمد خان موقعی خطر داشت که او خواجه نبود . میرزا جعفر گفت با این که خواجه می‌باشد مردی است عاقل و فکور و مدبر و اگر برادرش جفت شود مانع از خبط و خطای او خواهد گردید . کریم خان زند گفت آقامحمدخان هیچ نوع هوس و آرزو ندارد و حتی شنیده‌ام اگر من اجازه بدهم می‌خواهد به (ماهان) برود و در جوار آرامگاه (شاه نعمت‌الله ولی) معتکف شود و بقیه عمر را صرف عبادت نماید ورشته ارادت به (شاه نعمت‌الله ولی) را بگردن بیند و از یک چنین مرد نباید ترسید . (میرزا جعفر) گفت ای شهریار زند آیا هرگز چشم های آقا محمدخان را بدقت از نظر گذرانیده‌اید ؟ کریم خان زند گفت من چشم‌های او را زیاد دیده‌ام و نمیدانم که مقصود تو از این حرف چیست ؟ میرزا جعفر گفت من هر وقت چشم‌های این خواجه را می‌بینم وحشت می‌کنم . کریم خان زند پرسید برای چه ؟ میرزا جعفر گفت برای این که چشم‌های او بمن می‌فهماند که در دل این خواجه چیزهایی است غیر از آنچه بر زبان می‌آورد . کریم خان زند گفت اگر اینطور بود در این مدت طولانی که این خواجه نزد من بسر میبرد ، چیزهایی از وی بروز میکرد ولی هرگز چیزی از وی دیده یا شنیده نشد که باعث سوءظن من شود و من فکر کنم که آقا محمدخان قاجار خیالی دارد و می‌خواهد قدرت بدست بیاورد و من از این مرد مطمئن هستم .

میرزا جعفر گفت امتحانی که او داده امتحان دوره اسارت بوده است و آقامحمد خان بعد از این که اسیر شد و او را به تهران نزد شهریار زند آوردند و آنگاه منتقل به شیراز کردند هرگز آزاد نبود تا این که معلوم شود آیا بشهریار وفادار خواهد ماند یا این که خیانت خواهد کرد و در هر حال بعقیده من دور از عقل است که این مرد را برای سرکوب کردن برادرش باسترآباد بفرستید . چون میرزا جعفر با فرستادن آقامحمدخان قاجار باسترآباد مخالف بود ، کریم خان زند از اعزام خواجه قاجار منصرف گردید ولی مصمم شد که با تهدید قتل آقامحمد خان برادرش را وادار به تسلیم نماید و مرتبه‌ای دیگر خواجه قاجار را احضار کرد و باو گفت برادرت بگمان این که با کودک سروکار دارد دفع‌الوقت میکند و اینک می‌فهمم که برادرت با نقشه قبلی یاغیگری کرد و خویشاوندان خود را از دسترس من خارج نمود ولی تو در دسترس من هستی و به برادرت بنویس که اگر اطاعت نکند و فوری از استرآباد حرکت ننماید و خود را به شیراز یا لاقل به تهران نرساند و تسلیم حاکم من در تهران نشود من تو را در اینجا خواهم کشت . خواجه قاجار گفت ای شهریار زند آنچه تو بگوئی می‌نویسم ولی تصور نمیکنم که برادر من قصد تمرد داشته باشد .

مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار ، برای متنبه کردن برادر (بظاهر) قلم بدست گرفت و نامه‌ای که باز حاوی نکوهش و اندرز بود به حسین‌قلی خان نوشت . در آن نامه بدستور شهریار زند ضرب‌الاجل تعیین شد و به حسین‌قلی خان تذکر دادند که پاترده روز بعد از دریافت نامه از پیک ، باید در تهران خود را تسلیم حاکم محل نماید . و بدین منظور ، بحاکم تهران دستور داده شده است . بعد از این که نامه بخط آقا محمدخان قاجار برشته تحریر در آمد کریم خان زند در حاشیه نامه بخط خود نوشت که آنچه در این نوشته دیده میشود صحیح است و آن را مهر نمود . اگر حسین‌قلی خان نمیدانست که نامه مزبور باجبار از طرف آقامحمدخان قاجار نوشته شده بعد از مشاهده خط و مهر کریم‌خان زند، یقین حاصل مینمود که اجباری است .

(کاکا نوروز) شاطر

پس از این که نامه آماده شد کریم خان زند یکی از پیک‌های پیاده خود موسوم به (کاکانوروز) را که سریع‌السيرترین شاطر سلطنتی بود فرا خواند و نامه را که در کیسه‌ای از چرم نهاده بودند باو داد و گفت (کاکا) من میخواهم که تو این نامه را از راه کویر به استرآباد ببری و بدست حسین‌قلی خان بدهی و بگو که چند روزه این نامه را بدست حسین‌قلی‌خان در استرآباد خواهی داد . (کاکانوروز) که اهل فارس بود گفت ای شهریار زند آیا میل داری که این نامه زود بدست حسین‌قلی خان برسد ؟ کریم خان زند گفت هرچه زودتر بدست او برسد بهتر است . کاکانوروز با انگشتان خود شروع به محاسبه مقدار مسافت کرد و گفت از این‌جا باید به اردکان بروم و از اردکان باید راه (جندق) را پیش بگیرم و بعد از جندق به شاهرود بروم و بعد از این که به شاهرود رسیدم مثل این است که به استرآباد رسیده‌ام زیرا بین شاهرود و استرآباد راهی طولانی نیست .

وقتی حساب پیک پیاده با تمام رسید گفت ای شهریار زند از این‌جا تا استرآباد ، از راه کویر ، بشرط این که من از (اردکان) و (جندق) و شاهرود بروم یکصد و هشتاد و سه فرسخ راه است . کریم خان زند گفت ، درچه مدت این راه را طی میکنی ؟ (کاکانوروز) گفت قدری بیش از دوازده روز و چون سیزده نحس است ، چهارده روز حساب میکنم . کریم‌خان زند گفت پس تو چهارده روز دیگر این نامه را بدست حسین‌قلی خان خواهی داد . کاکانوروز گفت بلی ای شهریار زند ولی امروز را حساب نکنید و از فردا صبح حساب کنید .

کریم خان زند گفت از فردا صبح حساب میکنم . کاکانوروز گفت از این جهت گفتم که امروز را حساب نکنید که امروز باید وسائل سفر و آذوقه خود را فراهم کنم تا بتوانم فردا براه بیفتم . کریم‌خان زند گفت اگر تو این نامه را بعد از چهارده روز، در استرآباد بدست حسین‌قلی‌خان دادی از من انعام دریافت خواهی کرد . کاکانوروز